

شهيد حسين قائدی



از تبار علی
سازمانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئهر

نام پدر	حیدر
تاریخ تولد	۱۳۴۸/۱۲/۲۰
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۵/۰۲
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	آموزش و پرورش
تحصیلات	دانشجو
مدفن	چارک

زندگینامه

شهید حسین قایدی در روستایی پا به عرصه وجود نهاد که فضایش عطر آگین از انفاس قدسیه ساداتی بود که در زهد و تقوا و پارسایی رهبران زمان خود بودند. آری، گلی که در گلستان یادگاران پیامبر پرورش یابد، بی شک باید در رکاب روح الله زمان حضور یابد و سر بر آستان دوست نهاد و اسماعیل وار در قربانگاه عشق تسلیم شود. شهید قایدی شیرازه وجودش با این انفاس عجین شد و با قرآن و دعا مأنوس گردید و چراغ پیش روی خود را همین ادعیه و شب زنده داریها قرار داد. حضور سبز و بی غیبتش در دعاهای کمیل، توسل، ندبه، زیارت عاشورا و ... در روستای مذهبی چارک ورد زبان عام و خواص بود. در راهپیمایی ها و تشکل های مذهبی که باعث سبز شدن درخت انقلاب شکوهمند ایران بود به اقتضای منش حضور مستمر داشت. در تشویق بچه ها جهت حضور در مسجد و عزاداری ها و کتابخانه نقش بسزایی داشت. در نماز جمعه حد الامکان شرکت می کرد و ایام الله ها را گرم نگه می داشت. دوران با شکوه و پر از معنویت نوجوانی خود را سپری نمود و پا به عرصه جوانی گذاشت. جوانی پر جنب و جوش و پر تحرک، جوانی که قلبش مالا مال از عشق به خمینی و یارانش بود. جوانی که انقلابش را همچون چشمانش دوست می داشت. و همین عوامل معنوی و روحانی او را به سوی میعادگاه عاشقان الله سوق داد و بیش از سه بار توانست بلبل نغمه خوان قلب پر نورش را به گلزار و گلستان رهروان ابا عبد الله پرواز دهد.

تبسم دلنشین لبانش عامل جذب دوستانش بود افتادگیش در برابر ضعیفان و فقیران یارانش را در حیرت و تعجب گذاشته بود. به علت بی پیرایگی و یکرنگی بودنش مسئولیت را نمی پذیرفت ولی مسئولیت ها را انجام می داد. در شبها و دور از چشمان همگان به منازل فقرا می رفت و بعنوان یک زجر کشیده یاور آنان بود. در مقاطع ابتدایی و راهنمایی در روستا از نظر اخلاقی و درسی اسوه و نمونه بود. در منزل نیز معلمی دلسوز و وارسته برای برادران و خواهرانش بود. به پدر و مادر بیش از حد احترام می گذاشت و در انجام کارهای آنان می کوشید. حتی گاهی مبادرت به شستن لباسهای پدر و مادرش خود می کرد. به نقل از والدین، نماز و روزه را پیش از سن تکلیف آغار کرد و با خدای خود در خلوت گاه راز و نیاز می کرد. بعد راهنمایی وارد دانشسرای تربیت معلم شد پیراهن سبز معلمی را بر تن نمود پیراهنی که سالیان سال قبل از ورود به دانشسرا زیبای قامت او بود. اخلاق حسنه اش باعث شد تا دوستان زیادی گرد او جمع شوند و پروانه وار دور شمع وجودش بگردند. حقوق نا چیزی که دریافت می کرد را بی ریا به طبقه محروم می داد و با آنان که درد تلخ فقری را احساس می کردند همدردی می نمود اما روح خروشان وجودش در کالبد فیزیکی مدرسه آرامش نداشت و شب زنده داریهایش خیلی زود توانست او را هم صحبت نیازها و سنگرها کند از مرگ نمی ترسید و بهشت برین را آخرین مقصد خویش می دانست. جزیره مجنون مجنونش کرد و جزیره سهیل از او ستاره ای ساخت که تلاً تلاً نورش تا کهکشان ها پیدا بود. در فاو و بندگی را آموخت و حور العظیم عظمت روحش را محک زد. راهش مستدام باد.

شهید حسین قایدی در طی سه بار اعزام به جبهه های نبرد حق علیه باطل از طرف گروه مقاومت روستا به بسیج مرکزی شهرستان دشتی (خورموج) معرفی شده و رهسپار دیار عشق گردید. جالب اینکه هنگام وداع با والدین لبخند و تبسم بر لبان طرفین نقش بسته بود و مادر می گفت:

بعد عباس علمدار خمینی باشی

شیر دادم به تو مادر که حسینی باشی

و بالاخره در آخرین مرحله اعزام در عملیات کربلای ۵، در اثر پاتک آخر دشمن در منطقه عملیاتی شلمچه به ندای حق لبیک گفت.

وصیت نامه

با سلام و درود بی پایان بر یگانه منجی عالم بشریت مهدی موعود و نائب برحقش امام امت رهبر کبیر انقلاب اسلامی و با سلام و درود بر شهدای اسلام از صدر تا کنون بخصوص شهدای جنگ تحمیلی .

این بنده حقیر وصیت نامه خویش را آغاز میکنم بنا به دستورات خداوند که در قرآن می فرمایند: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه زنده اند و در نزد پروردگار خویش روزی می خورند». به جبهه حق علیه باطل می روم تا به این دستورات عمل کرده باشم و همچنین امروز رفتن به جبهه واجب کفایی است ثانیاً جبهه یک مدرسه انسان سازی است که یک فرد می تواند راه یکساله را یک شبه طی نماید و به قرب الهی برسد و من به خاطر اینکه قلبم را خالص کنم و نیتم را با خدای متعال پاک کنم به جبهه میروم اکنون که به جبهه می روم ممکن است خدای متعال سعادت را نصیب ما بکند و این بنده عاصی خویش را مقرب درگاه خویش قرار دهد و در قافله پر فیض شهیدان قرار دهد .

از شما می خواهم که مرا حلال کنید تا خدا از گناهان دیگرم بگذرد . پدر و مادر مهربانم شما زحمات زیادی برای من کشیدید تا مرا به این حد رساندید من علاوه بر اینکه نتوانستم زحمات شما را حتی به اندازه یک سر سوزن جبران نمایم با مزاحمتهایم که برای شما بوجود آوردم آنها را دوچندان کردم اکنون مرا ببخشید تا خدایم از من بگذرد دوباره و صدبار التماس میکنم که مرا ببخشید . ای آشنایان وای برادران و خواهران من شما هم مرا حلال کنید و اما ای همکلاسی هایم و محصلان و دوستان ، راهم را ادامه دهید تا کشور استقلال واقعی را به دست آورد و پای ابرقدرتها به این کشور باز نشود . در ضمن قبر مرا کنار برادران شهید دیگر قرار دهید .

به قرآن و نماز اهمیت دهید و تمام رهنمودهای امام را با جان و دل بپذیرید و در ادعیه شرکت نمایید که دشمنان از همین می ترسند . دعا برای امام و رزمندگان فراموش نشود سه سنگر جبهه . مسجد . مدرسه خالی نشود .

مصاحبه

مصاحبه با خانواده شهید

پدر شهید

ایشان رابطه بسیار خوبی با ما داشت و به من و مادرش احترام زیادی می گذاشت و تا حد امکان تفاوتی قایل نمی شد و با همه یکسان رفتار می کرد به بچه های روستا خیلی علاقه داشت. موقع اعزام از روحیه بسیار خوبی برخوردار بود و سنگر جبهه را بر کلاس درس ترجیح داد.

نسبت به انجام واجبات نماز و روزه و قرآن حساسیت زیادی داشت. ما با پاسداری از خون شهیدان می توانیم فرهنگ شهادت را به نسلهای آینده انتقال بدهیم.

مادر شهید

خودم نام او را حسین گذاشتم تا ادامه دهنده راه سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله (ع) باشد. در روز میلاد یکی از ائمه به دنیا آمده است. در رفتار شهید با مردم و دوستان و اعضای خانواده یک الگوی تمام معنا و یک معلم و راهنمای بسیار خوب بود. اخلاق ایشان عالی بود.

توصیه من به مردم این است که سلاح شهدا را بر زمین نگذارند تا دشمنان سوء استفاده نکنند احترام خانواده شهدا را نگه دارند و مسئولین در هر پست و مقامی هستند حرمت خون شهدا را حفظ کنند.

خواهر شهید

در خصوص رعایت حق الناس خیلی حساس بود که مبدا حق کسی پایمال شود و توصیه ایشان درباره جایگاه نماز جماعت و جمعه این بود که نباید سنگر مسجد را خالی کرد. خود همیشه در مسجد حضور فعال داشت. در خصوص فعالیتهای فرهنگی شهید، ایشان در روستا، عضو خانه ترویج شهدا، برگزار کننده جشن ها و مراسم مذهبی و ادعیه بود.

چون خود علاقه وافری به جبهه داشت، کسی هم در این رابطه ممانعتی به عمل نیاورد. همیشه می گفت: باید از اسلام دفاع کرد. بزرگترین آرزوی وی شهادت و شهید شدن و رسیدن او به لقاءالله بود. اوقات فراغت خود را بیشتر با قرآن و خواندن دعا و جمع شدن با دوستان خود در مسجد یا خانه ترویج شهدا و برگزاری مجالس مذهبی می گذراند. غیر از کتاب های درسی کتاب هایی نظیر ملاقات با امام زمان نیز مطالعه می کرد. شهید با خانواده شهدا همیشه با گشاده رویی برخورد می کرد و به آنها احترام زیادی می گذاشت. شهادت ایشان شاید در اولین برخورد برای ما سخت و باور کردنی نبود و لی چون شهادت بزرگترین خواسته او بود، و برای حفظ ناموس و ارزشهای اسلامی جان ناقابل خویش را در راه خدا اهدا کرده بود خوشحال هستیم و افتخار می کنیم.

خاطرات

خاطره [۱]

برای سومین بار بود که به جبهه اعزام می شدم (سال ۶۵) این اعزام که از شهرستان خورموج به بوشهر بود با شور و اشتیاق خاصی همراه بود. یک شب را در ناحیه مقاومت استان سپری کرده و همراه با افرادی از همشهریان خودم شبی زیبا را به صبح رساندیم. گویی که می خواستند دنیا را به ما تقدیم کنند.

روز موعود فرا رسید. فردای آن روز راهی ماهشهر و از آنجا به سوی مناطق جنگی حرکت نمودیم. پس از تشکیل گروهان، گردان و تیپ ما در یک دسته ۹ نفره، از یک گروهانی که در منطقه ی باطلاقی خور عبدالله قرار گرفتیم. فاصله سنگرها از هم حدود ۱۰۰ متر یا کمتر بود و در بین این سنگرها نیز سنگر کوچکی وجود داشت که نقش پشتیبانی را برای سنگرهای بزرگتر بازی می کرد، و از آنجا می توانستیم دشمن را به راحتی ببینیم. به ما یک سنگر بزرگ ۹ نفره رسید که بعد از تمیز کردن سنگر در آنجا مستقر شدیم. در آن هوای گرم تابستان در بهشت زمینی خود عشق می کردیم و سنگر برای ما همان قصرهای بهشتی بود که وعده آن داده شده است. علاوه بر خواب و استراحت و غذا خوردن، جایگاهی برای عبادت و راز و نیاز و معراج آسمانی بسیجیان خمینی بود. زیارت های عاشورا، دعای کمیل و دعای توسل ها که حال و هوایی دیگر به سنگرمان می داد را هرگز فراموش نخواهیم کرد، انگار روز به روز سنگرمان نورانی تر می شد. زیرا دوستانی از جنس بلور، پاک مهربان داشتیم.

در یک روز آفتابی که هوا نسبتاً خوب بود برای بازدید از سنگرهایی که با سنگرمان فاصله زیادی داشتند، رفتیم، یکی از بچه های روستای همجوار ما، به تنهایی در کنار یک سنگر نشسته و به من خیره شده بود. لبخندی زد و مرا صدا کرد چقدر زیبا و پر محبت خودم را به ایشان رساندم. دیدم شهید حسین قائدی می باشند. یکدیگر را در بغل گرفتیم. عاشقی که عشق به امام و جبهه او را از درس و مشق رها کرده بود و به جبهه آمده بود. مرا به سنگر خود دعوت نمود. سنگر کوچک ولی دلچسبی داشت.

پس از ساعتی که کنار هم نشستیم، گفتم: حسین جان اگر چه سنگرهایمان از هم دور است اما دلهایمان به هم نزدیک است بیا و با دوستان و همسنگری های من آشنا شو. با ایشان به سوی سنگرمان به راه افتادیم و گروه ۹ نفره خودمان را به ایشان معرفی کردم و با هم پیمان دوستی بستیم و قرار گذاشتیم یک روز حسین به سنگر ما بیاید و یک روز هم ما به سنگر ایشان برویم.

اخلاق و رفتار ایشان همه را مجذوب خویش کرده بود. نماز شب را هیچ گاه ترک نکرد و در مسئولیتش نیز یک جنگی سرش بود و سر وقت در پست نگهبانی حاضر می شد. چون مسئول تبلیغات بود کاری بس سنگین بر عهده داشت.

دوره ما به اتمام رسید و بایستی برمی گشتیم، با هم خداحافظی کردیم. به این امید که دوباره همدیگر را ببینیم اما انگار خداحافظی ما رنگ دیگر داشت مانند همه خداحافظی های آخر و در واقع وداع آخر.

مدتی در جای دیگری به مأموریت رفتیم و بعد از آن به شهرستان برگشتیم. به بنده اطلاع دادند که برادر عزیزم به درجه عظیم شهادت نایل آمده اند.

شعر

می روم با خون سرخم

می روم با خون سرخم بیرقی برپا کنم

در میان لاله های کربلا مأوی کنم

می روم تا جان فشانم در ره آزادگی

تا که جایی در صف آزادگان پیدا کنم

می روم در وادی ایثار و در قاموس جنگ

واژه ایمان و خون و عشق را معنا کنم

می روم با امر رهبر جان دهم در راه دین

حکم بیعت را مگر با خون خود امضا کنم

می روم تا با شعار علم و ایمان و عمل

نقشه های شوم استکبار را افشا کنم

می روم تا با قنوت و با رکوع و سجده ام

امر بر معروف کرده نهی از فحشا کنم

می روم با نغمه آزادگی در راه حق

دین ناب مصطفی را در جهان احیا کنم

می روم تا نغمه الله اکبر سر دهم

دین ناب مصطفی را در جهان احیا کنم

۱- از زبان هم رزم شهید، جناب آقای حیدرقلی پور



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران